



یکی از هلی کوپترهایی که گروه دلنادر طیس جا گذاشتند

عملیات نبود. آن هم وقتی بود که با آقای خامنه‌ای، که رئیس‌جمهور بودند، مسافرت خارج از کشور بودیم.

آن موقع‌ها سر جبهه رفتن دعوا بود. همیشه سعی می‌کردیم جبهه باشیم. آزار دهنده‌ترینش عملیات خیبر بود و بهترینش عملیات بیت المقدس. البته قبلیش هم خروج مردم بود از خرمشهر که خیلی روزهای بدی بود. خیبر خیلی بالا و پایین داشت. خیلی شهید دادیم. تنها جایی که خیلی راحت عکاسی می‌کردم جبهه بود. بر خلاف این که در جنگ عکاسی کردن کار مشکلی هست، ولی برای من راحت بود. امکاناتمان خیلی کم بود. محدودیت داشتیم. فیلم و نگاتیو و دارو خیلی نبود. خودمان می‌رفتیم سینما فیلم می‌خریدیم و کاست می‌کردیم. همیشه دو تاسک سنگین هم‌راهمان بود. خیلی سخت و دست و پاگیر بود کار کردن. ولی خب لذت داشت.

عکسی از یکی از نیروهای شهید چمران گرفتم. موقعی که رفته بودم عملیات و داشتیم عقب‌نشینی می‌کردیم. یکی از نیروهای شهید چمران است که تیربار رو دوش اش دارد. از پشت عکس گرفتم. آن زمان خیلی پوستر شد. روی جلد مجلات خورد.

مورد دیگر هم بمب‌گذاری‌هایی بود که در تهران می‌شد. یکی از مهم‌ترین‌هاش هم بمبی بود که در توپخانه منفجر شد. روزنامه نزدیک بود. صدای انفجار را که شنیدم، سریع رسیدم به محل. خیلی به موقع بود. بدن‌ها تکه تکه شده بودند و در آتش می‌سوختند.

چند وقت از کار تان در روزنامه گذشته بود که ماجرای طیس پیش آمد؟ چه طور از ماجرا باخبر شدید و چه طور خودتان را به آنجا رساندید؟

نمی‌دانم. فکر کنم حدود یک سالی بود که روزنامه‌در می‌آمد. داشتم می‌رفتم خانه. کمی از ظهر گذشته بود. سردبیرمان، آقای موسوی، در راه پله صدام کرد و گفت آمریکایی‌ها در طیس نیرو پیاده کرده‌اند. گویا خبر را توی حزب از شهید بهشتی گرفته بودند. گفت ماشین را بردار و با راننده راه بیفت. چند تاسلحه هم با خودتان ببرید. از پاسدارهای روزنامه هم یکی را با خودت ببر.

من سریع برگشتم بالا. فکر می‌کنم ساعت حدودی سه و چهار بود. خبر نگار هم شهید باقری بود که ایشان هم آمدند. اصرار داشتند بیایند. عکاس دیگری هم داشتیم به نام عینی فر که او هم آمد. به اتفاق یک راننده، چهار نفری، راه افتادیم سمت طیس. پاسدار نبردیم. یعنی جانداشتم که ببریم. فکر می‌کنم ۶ صبح بود که رسیدیم آنجا. ماشینمان یک جیب آهو بود. چند جا هم ماشینمان توی رمل‌ها گیر کرد. صبح بود که رسیدیم طیس. اولین جایی هم که دیدیم پاسگاهمانندی بود که ایستادیم. مانده بودیم کجا باید برویم. ۲ تارویو و یک جیب ژاندارمری داشتند می‌رفتند جلو. گفتند می‌رویم سمت جایی که آمریکایی‌ها آمده‌اند. خیلی نمی‌دانستند داستان چی هست و چه اتفاقی افتاده. تصور همه این بود که الان آمریکایی‌ها در کویر پخش شده‌اند و الان است که حمله کنند. اصلاً فکر نمی‌کردیم برگردیم. فکر می‌کردیم اسیر یا کشته می‌شویم. شهید باقری می‌خندید، می‌گفت شهیدت رو بگو. خودت رو آماده کن که الان می‌زنم و می‌گیرم. شومی می‌کرد. اسلحه دستش بود. من دوربین داشتم و دائم هم نگران بودم و این‌ور و آن‌ور نگاه می‌کردم. می‌گفتم حسن جان تو آخه با این ژسه می‌خواهی چی کار کنی. می‌گفت تو کلت به خدا باشه. حداقل یکی دو تاشون رو می‌زنم.

وقتی رسیدیم آنجا، فضای خاصی بود. از دور انگار برچی

بهبانه گفتگوی ما طیس و عکس‌های شما از آن اتفاق است. اما خوب است یکبار به سراغ آن ماجرا برویم و کمی از خودتان و شروع کارتان حرف بزنیم و این که چه طور و چرا سراغ عکاسی رفتید.

سال ۱۳۳۷ در تهران به دنیا آمدم. بچه نارمک هستم. عکاسی را هم با انقلاب شروع کردم. از زمانی که تظاهرات علیه رژیم راه افتاد. آن زمان سرباز بودم و سمعی بصری نیروی هوایی، در مرکز آموزش کار می‌کردم. کار عکاسی و فیلم هم می‌کردیم که کمی بعد مصادف شد با قضاای انقلاب و این زمانی بود که سربازی من هم تمام شده بود. منتها من دو، سه ماهی اضافه ماندم. آنجا یک مجموعه‌ای درست کرده بودیم برای کار فرهنگی. داستان گنبد که پیش آمد، رفتیم آنجا. وقتی برگشتم رفتم پی در آوردن روزنامه. از قبل با بعضی دوستان حرفش رازده بودیم. بچه‌های حزب جمهوری بودند و می‌خواستند روزنامه جمهوری اسلامی را که در واقع از گان حزب حساب می‌شد، در بیاورند؛ مهندس موسوی، حسن زورق، آقازاده و بعضی دوستان دیگر. آنجا عکاسی می‌کردم. روزها و ماه‌های اول انقلاب بود و خیلی هم شلوغ و پرکار. همه جا بودیم. خاطریم هست ساعت سه و چهار که از دفتر روزنامه می‌آمدم بیرون، تازه دو، سه ساعتی را پرسه می‌زدم و عکاسی می‌کردم تا به خانه برسم.

چه طور شما انتخاب شدید، به چه بهانه‌ای دعوتتان کردند. آنجا که رفتید کار اصلی‌تان چی بود. فقط عکاسی می‌کردید یا؟

اینهایی خواستند نیرو بگیرند در رشته‌های مختلف، البته در شروعش خیلی محدود نیرو گرفتند. مجموعاً ۱۰ نفر بودند. شروع کارشان بود. من با واسطه یکی از دوستانم آنجا رفتم. آقای آقازاده مدیر داخلی روزنامه بود. به من گفت چقدر حقوق لازم داری. به این صورت نبود که جدولی داشته باشند. حال و هوایمان طور دیگری بود. من هم مجرد بودم. مشکل مالی نداشتم. مبلغی که گفتم، خیلی کم بود.

دفتری با دو اتاق در ساختمان دفتر نشر اجاره کرده بودند. جلوی فروشگاه شهر و روستا تو خیابان فردوسی. کار را همان جا شروع کردیم. چند ماهی آنجا بودیم و چند شماره‌ای هم از مایشی در آوردیم. بعد رفتیم پایین‌تر در ساختمان نیازمندی‌های کیهان که آن هم اجاره‌ای بود. حالا حدود چهل پنجاه نفری شده بودیم و بچه‌ها هم شبانه‌روزی و خیلی فشرده کار می‌کردند که دیگر روزنامه‌رسماری کیوسک رفت و مرتب هم منتشر می‌شد. من هم آنجا عکاسی می‌کردم. ولی بعضاً کارهای دیگر هم می‌کردم. مثلاً صفحه‌بندی هم می‌کردم.

شما کارمند رسمی روزنامه بودید؟ گویا بعداً بیرون آمدید؟
بله، رسمی روزنامه بودم. تا آخر جنگ ماندم. اما بعد از جنگ بیرون آمدم. دیگر حال و هوای روزهای جبهه را نداشتم. عکاسی به قول دوستان دیگر درباری شده بود. فلان شخصیت می‌آمد و می‌رفت و تو باید عکاسی می‌کردی. خیلی لطفی نداشتم این طوری عکاسی کردن. این بود که دیگر از روزنامه آمدم بیرون. آن دوره هم مصادف بود با داستان بوسنی که البته نتوانستم بروم. اما قضاای لبنان را رفتم و عکاسی کردم.

خب بعد چه کردید، کجا بودید؟
بعد از آن دیگر کار آزاد می‌کردم؛ عکاسی تبلیغاتی و صنعتی. بیمه بازنشستگی ندارم.

اگر بخوایم به فرازها و مقاطع خاص عکاسی‌تان اشاره کنید، چه مواردی به ذهنتان می‌رسد. در مقاطع انقلاب و جنگ مثلاً، کجاها رفتید؟
در جنگ تقریباً ۸۰ درصد عملیات‌ها را عکاسی کردم. فقط دو سه تا

گفت و گو با بهرام محمدی فر
اولین عکاس واقعه طیس

عکس‌هایم پیشم نیست

بهرام محمدی فرد اولین عکاسی است که خودش را به طیس رساند و از بقایای حمله آمریکا در کویر عکاسی کرد. اما اولین عکاسی نیست که عکس‌هایش چاپ شد. آن روز شهید حسن باقری هم همراهش بود و گزارش واقعه را می‌نوشت. قسمت بود در برگشت گذارشان به مشهد بیفتند و گزارش و عکس‌ها دو روز دیرتر در روزنامه چاپ شود. بهانه‌مان برای گفت و گو با او، عکس‌های طیس بود اما ناگزیر حرف به جنگ و چیزهای دیگر هم کشید. محمدی فرد عکاسی را با انقلاب شروع کرده، در روزنامه جمهوری و برای جنگ ادامه داده و حالا ۳۰ سال است عکاسی می‌کند. او را باید از پرکارترین عکاس‌های انقلاب و جنگ دانست. عکاسی که عکس‌هایش پیش خودش نیست.



این هابخشی از عکس‌هایی هستند که محمدی فرد از بقایای حمله آمریکا به طیس انداخته بود



فرو ریخته بود؛ هلی کوپترهایی که دیدیم، احساس می کردیم احتمالا این‌ها باید همین دور و برها باشند. باقری می گفت هلی کوپترها سالم‌اند پس آن‌ها هم احتمالا باید همین جاها باشند. می فهمیدیم عجله داشته‌اند؛ از باز بودن در هلی کوپترها، بوی سوختگی می آمد. بوی تعفن نبود. بوی سیم سوخته بود. جلوتر جلوتر. هواپیمای سوخته و جنازه‌ها را دیدیم. آن موقع آدم نمی توانست تحلیل کند که داستان چی هست، چرا این‌ها سوخته‌اند و چرا هلی کوپترهای سالم را جا گذاشته‌اند. دود کمی از هواپیمای سی ۱۳۰ منفجر شده بلند می شد. خیلی کم بود البته. معلوم بود آخر سوختنش است.

کارم را شروع کردیم. می خواستیم بروم نزدیک تر و از هواپیمای سوخته و داخل هلی کوپترهای سالم عکس بگیرم که شهید باقری گفت نه، احتمال داره مین کاشته باشند. خیلی کنجکاو بودم داخل هلی کوپترها را ببینم که خب دیگر نشد و نرفتم. ایستادم و باده پانزده متر فاصله عکس گرفتم. توی بابان چند دستگاه تصفیه آب افتاده بود. بسته‌های غذایی بود. وسایلی همراهشان آورده بودند که معلوم بود می خواسته‌اند بمانند. یک تعدادی جیب‌های خیلی کوچک بود. چهار پنج تایی بود. پنج شش تا موتور تریل بود. تعدادی را پوشانده بودند و تعدادی را استتار کرده بودند. تازه کارمان تمام شده بود که شنیدیم چیزهایی را هم برده‌اند مخروبه‌ای در سی کیلومتری آنجا و پشت دیوارها پنهان کرده‌اند. فکر می کنم کار بچه‌های ژاندارمری بود. جیب‌ها را در واقع آنجا دیدیم. چرا برده بودند، نمی دانم. حدود سه ساعت را آنجا بودیم. سه ربعی هم در روستای مخروبه توقف کردیم. بعدها چیزهایی از هلی کوپترها در آورده و نشان دادند از تلویزیون. وقتی آورده بودند سفارت آمریکا.

موقعی که برمی گشتیم هم دلشوره داشتیم. هلی کوپترهای سالم گمراهان می کرد. آدم احساس می کرد اگر رفتند، چرا هر چی سالم است را نبردند. پس حتما آدم‌هاشان هم هستند و یک جایی همین دور و برها قایم شده‌اند. از لاشه هواپیما که دور شدیم، مضطرب بودیم نکند کمین کرده باشند یکباره جلویمان را بگیرند.

■ نحوه قرار گرفتن هلی کوپترها از چه طور بود. فاصله‌شان از هم چقدر بود. چی دیدید؟

فاصله‌هاشان از هم زیاد نبود. چند تا این طرف جاده بودند. چند تا هم آن طرف. جنازه‌هایی هم کنار آن سی ۱۳۰ و هلی کوپتر منفجر شده بود. من برای اولین بار در عمرم جنازه سوخته را آنجا دیدم و خیلی عجیب بود برایم. تا مدت‌ها در ذهنم مانده بود. چه طور سوخته بودند و چه طور آن کلاهی که سرشان بود، شکل خودش را حفظ کرده بود. خیلی عجیب

بود؛ یک جنازه که در سی ۱۳۰ افتاده بود، سوخته بود ولی ساعتش داشت کار می کرد. روی زمین یک جلد کلت با غلاف چرمی افتاده بود. تعدادی فشنگ بود. ادوات عجیب غریبی بود هم که اسمش را نمی دانستیم. یک تعداد دستگاه تصفیه آب بود. بسته‌های غذا، آبنبات و آدامس که پراکنده بود روی زمین.

■ خودتان چی فکر می کردید، فکر می کردید چه اتفاقی افتاده. برای چی آمده‌اند. به هر حال اتفاق برای شما بکر بود، شما جزو اولین نفرها بودید. هنوز فرصت نشده بود شما یه یا خبری بشنوید.

وهله اول احتمال دادیم موقع بلند شدن، پروانه هلی کوپتر گردوغبار بلند کرده و این‌ها همدیگر را اندیده‌اند و خورده‌اند به هم و در واقع تصادف کرده‌اند. این را باقری می گفت.

■ نگران نبودید کسی مانع کارتان بشود و دوربین و فیلم‌ها تان را بگیرد. که مثلا شما اصلا کی هستی و دوربین چی دارید عکس می گیرید؟

نه، آن زمان این طوری نبود. منتهای محدودیت‌هایی هم بود. مجموع روزنامه‌هایی که داخل در می آمد، چهار پنج تایی بیشتر نبود. کم بود و این‌ها هم راحت می توانستند کار کنند. این شرایط معمولاً برای تعداد زیاد روزنامه‌هاست.

■ عکاسی توی بابان که یک اتفاق این جوری هم درش افتاده باشند، شرایط خاصی باید داشته باشد. به چه چیزهایی توجه کردید؟

فکر می کنم حدود هشت تاده حلقه عکس گرفتم. از هواپیما و آدم‌هایی که کشته شده بودند. سعی می کردم در عکس هم هواپیما باشد، هم جنازه‌ها باشند. اول این‌ها بود، بعد چیزهایی دیگر مثل موتور هواپیما و وسایلی که همراهشان بود. از هر چیزی عکس می گرفتم؛ از آدامس‌ها و شکلات‌هایی که موقع انفجار پراکنده شده بودند. ققمقه آب، فانوسقه یا چیزهایی که روی زمین افتاده بود. اگر اشتباه نکنم یک جاها بی راحتی باسیم، تله کرده بودند. بین راه از کویر خالی هم عکس گرفتم. شاید لازم می شد.

■ آن موقع به چی فکر می کردین. وقتی داشتین عکس می گرفتین. نسبت به اتفاقی که افتاده بود، به آن‌هایی که جانشان را از دست داده بودند؟

حس خاصی نداشتم. فقط می خواستیم عکس‌هایم را بگیرم و به روزنامه برسانم و آنها هم بتوانند منعکس کنند. تمام فکرم این بود که عکس‌ها و فیلم‌ها را برسانم تهران. اما متاسفانه به خاطر اصرار شهید باقری که گفت برویم مشهد زارت، نتوانستیم به موقع برسانمشان. گفتم حسن جان، برویم تهران، دیره. تومی تونی از مشهد تلفنی بگی چی دیدی. من نمی توئم. می گفت حالا

چند ساعت تأخیر عیبی نداره، شاید تو راه اتفاقی بیفته که به صفحه‌بندی امشب نسیم، بهتره برویم زیارت. هر چه بحث کردیم، فایده‌ناداشت. موقعیتم را درک نمی کرد. رفتیم طرف مشهد. ساعت یازده ظهر بود. هفتاد هشتاد کیلومتری دور شده بودیم و شهید باقری هم خواب رفته بودند که به راننده، فکر می کنم آقای شتر داران بودند، گفتم بر گرد سمت تهران. خودش هم تمایل داشت برگردد تهران. خیلی نیامده بودیم که شهید باقری از خواب بیدار شد. متوجه شد که داریم بر می گردیم. دوباره بینمان بحث شد و ناگزیر رفتیم مشهد. نصف شب بود رسیدیم. دو سه ساعت آنجا بودیم و بعدش هم آمدیم تهران. در واقع بعد از ظهر دور روز بعد از رفتنمان رسیدیم تهران. خیلی ناراحت بودم و نزدیکی‌های تهران هم باشهید باقری حرف نزدیم. با عجله عکس‌ها را چاپ کردیم و دادیم تحریریه. خودم چاپ کردم. همیشه خودم عکس‌ها را ظاهر می کردم. تنم می لرزید نکند فیلم‌ها خراب شود. آن موقع شکل عکاسی خیلی با امروز فرق می کرد. یک ترمومتر دستی داشتیم و یک آبرگر مکن. دائم باید ترکیب این آب را کم و زیاد می کردیم که دمای آب ثابت بمونه و ژلاتین عکس‌ها ترک نخوره. این بود که با وسواس کار می کردم. اولین عکسی هم که چاپ کردم، جنازه‌ای است که جلوی هواپیما افتاده بود. بعد هم جنازه‌ای که وسط آهن‌ها سوخته است و صورتش معلومه. اما متاسفانه خیلی دیر چاپ شد. حرف‌ها هم هنوز همان بود که موقع رفتن می شنیدیم؛ بعد چهل و هشت ساعت هنوز نمی دانستند داستان چی هست.

■ نقش شهید باقری و آقای عینی فر به صورت حرفه‌ای و در همراهی با شما چه بود؟

آقای عینی فر استاد ما هستند در عکاسی ولی معماری هم خوانده بودند. یک مدت هم در دانشگاه هنرهای زیبا تدریس می کردند. آقای باقری هم به عنوان خبرنگار آمده بودند.

■ یعنی مطلبی که آن روز هادر روزنامه جمهوری چاپ شد، به قلم شهید باقری است؟

بله قلم ایشان است. یک مقدار بیش مشاهدات ایشان و مقداری هم اطلاعاتی است که جمع کرده بودند. آقای عینی فر هم عکاسی می کردند. عکس‌های هر دو تاملان استفاده شد.

■ شهید باقری را، اگر کسی بشناسد، به عنوان فر مانده جنگ می شناسد. شما چه طور، چه قدر کنار هم بودید. چی یادتان است از ایشان. از آن سفر یا سفرهای دیگری که احتمالا با هم داشته‌اید؟

خدا بیامرزدشان. مجموعه‌آدم خیلی آرامی بود. خیلی حرف نمی زد. روزهای اولی که آمده بود روزنامه، آن تصویری که من داشتم از شان، آدم بی دست و پایی به نظر م آمد. جسمانی خیلی ضعیف و لاغر بودند. با بچه‌های

دیگر که صحبت می کردیم هم، همین تصور را داشتند. بعدها درست خلاف این ثابت شد. مدت زیادی روزنامه نبود. شاید یک سال یا کمتر. درست یادم نیست. من هم کلا دو تا مأموریت با ایشان بودم. منظورم به شکل مسافرت است و گرنه گاهی توی شهر با هم بودیم. یکی همین طیس بود و یکی هم موقعی که کردستان و سنندج درگیری بود و حمله کردند سنندج که صداوسیما را بگیرند. شب خیلی بدی بود. مهندس حداد عادل هم بودند با ما؛ برادر آقای حداد عادل، که آنجا شهید شدند.

جبهه که می رفتیم، ایشان را یک بار در هواز دیدم. حال و احوال و ربوبی کردیم. گفتم حسن اینجا چی کار می کنی. گفت اومدم اینجا صدا و سیما کار کنم. بعدها هم توجه دیدمشان که لباس سپاه تنش بود.

■ معمولاً روزنامه یک عکاس می فرستد.

آن موقع این طوری نبود. هیأتی می رفتیم. اگر عکاس دیگری هم بود، همراهمان می آمد. بخصوص آن روز که اتفاق بزرگی هم افتاده بود. این تصور بود و می گفتند هم که یک جبهه جنگ قرار است آنجا درست بشود. مثلا سنگر بندی می شود و یک گروه آمریکایی باید گروه ایرانی درگیری می شوند.

■ از کارتان راضی هستید. همان جور که می خواستید کار کردید یا دوست داشتید طور دیگری کار می کردید. مثلا دور بین یا لنز متفاوت و بیشتری می بردید، زمان بیشتری صرف می کردید یا قاب‌های دیگری می گرفتید؟

از عکس‌هایی که گرفتم راضی هستم. این که از دور بین یا لنز دیگری استفاده می کردم یا وقت بیشتری می گذاشتم، نه، به نظر همه چیز خوب بود. باز هم سیاه و سفیدی گرفتم. سیاه و سفید را به رنگی ترجیح می دهم. اما حتما دو تا دور بین می بردم. همیشه یک دور بین اضافه همراهم می بردم. اول برای روزنامه عکس می گرفتم. کارم که تمام می شد، چند تایی هم برای خودم می گرفتم.

اما کلا خوب کار کردم. عکس‌هایی که من آن جا گرفتم، عکاس‌های دیگر که آمدند بعد نتوانستند بگیرند. خیلی چیزها را برده بودند. هر چه بود گرفتیم. کم نگذاشتیم. چیزی باقی نماند که بگویم ای کاش این کار را می کردم.

■ عکس‌های طیس چه شد. پیشتان است یا در روزنامه ماند؟

آرشیوی در روزنامه درست کرده بودیم و هر عکسی می گرفتیم آنجا می گذاشتیم. هیچ وقت از عکس‌هایی که تو روزنامه گذاشتم کمی بر نداشتم. خوشبختانه بعدها دیدم خیلی‌ها عکس‌هاشان را دارند. شاید درستش هم همین باشد. دلسوز تر بوده‌اند برای عکس‌هاشان. بهتر هم حفظش کرده‌اند.

■ مجید ذوالفقاری

با عجله عکس‌ها را چاپ کردیم و دادیم تحریریه. خودم چاپ کردم. همیشه خودم عکس‌هایم را ظاهر می کردم. تنم می لرزید نکند فیلم‌ها خراب شود. اولین عکسی هم که چاپ کردم، جنازه‌ای است که جلوی هواپیما افتاده بود. بعد هم جنازه‌ای که وسط آهن‌ها سوخته است و صورتش معلومه